خلق الانسان علمہ البیان

[illegible] حضرت مولانا محمد قاسم صاحب رحمۃ اللہ علیہ

اسرار قرآنی

[illegible] مولوی محمد ابراہیم صاحب شاہجہانپوری [illegible]

[illegible]

[illegible] مطبع [illegible] مراد آباد

بسم الله الرحمن الرحیم

سوالات مولوی محمد صدیق صاحب مرادآبادی

سوال اول نسخ اگر ممکن است در احکام ممکن نیست در اخبار پس آیة ثلة من الاولین وقلیل من الاخرین را ناسخ قرار دادن بعض کسان چه معنی دارد سوال دوم فلا اقسم بمواقع النجوم قسم است تاکید این قسم بجمله وانه لقسم لو تعلمون عظیم فرموده وجهش چیست سوال سوم در کریمه هل فی ذلک قسم لذی حجر هل چه معنی دارد سوال چهارم در مضمون سعیکم لشتی کراشیه بود که بعد از یاد کردن سوگندها بحرف تحقیق موکد گردانیده اند الجحیم لعلّ در قرآن شریف برای چه معنی می آید سوال ششم شجرهٔ مبارکه از بعض آیات مفهوم می شود مراد از آن کدام شجره است سوال هفتم عطف مفرد بر جمع و عطف جمع بر مفرد را اهل معنی مکروه می پندارند و در آیت ختم الله علی قلوبهم الاية عطف مفرد بر جمع و جمع بر مفرد واقع است

آن چیست که تهمة
که صورت اخبار
احکام می شوند و
پیرایه خبرش
امیداول این
خود سیکرد السنة
ده حلال
سامی یا شمم
وبدحرف
خود ابقدر
جاب بیمین
نهل بود که

جهت سوال هشتم در افزاد سمع و جمع آوردن قلوب د
در آیة مذکوره چه نکته است مکتوب اول در معنی بعض آیات شریفه
نامه مولوی محمد صدیق صاحب دام برکاتهم وجعله الله کاسمه من الصدیقین
خلایق محمد قاسم سراپا گناه پس از سلام مسنون الاسلام عرض
ز دست دیرست که عنایت نامه سرمایه منت گشته باشد اما کاهلی طبع
حال شستة وعوارض متنوعه بهانه دست کشیده شدند ورنه تقصیر تا حیف
نامه اعمال این حقیر نوشته نمیشد دیروز آن نامه دیدم حیادم آمد
امروز بنام هذا نوشتنم کاش کارگذاری امروز ذریعه تلافی مافات شود
جواب سوال اول مخدوم من این مسلم که اخبار صادقه باشند یا کاذبه در خور نسخ نیستند لیکن
همراه احکام کرده اند اما منشاء آن چون این است که احکام از اقسام انشا
باشند هر چیز که جهت انشا در آغوش دارد مورد نسخ توان شد کتب علیکم
الصیام ولله علی الناس حج البیت وغیره اخبار اگرچه بنظر تحقیق از قسم
اخبارند اما چون مخبر عنه این اخبار انشا هست از انشاءات لاجرم تا زمانه نبوی
صلی الله علیه وآله وسلم در معرض نسخ بودند گو درین زمانه بوجه انقطاع وحی در
محکمات داخل شدند القصه این اخبار وامثال آنها بدان مانند که حاکمی حکمی
صادر فرماید و باز از اصدار حکم اطلاع دهد نظر برین بحیثیت ذاتیه یعنی بلحاظ
من حیث هو این جملها اخبار باشند اما بلحاظ مخبر عنه از انشاءات شمرده شوند
چون این مسلک تحقیق روشن شد دیگر باید شنید عفو که وعده هم بدان
سر دارد ازین قسم اخبار در افاده جهت انشائیت برتر اند یعنی که

اینجا احتمال تقدم مخبر عنه دور از قیاس نیست و در عقود آن چنیست که تهمة
مخبر عنه برو زده همرنگ اخبار مذکوره گردانند اینقدر هست که صورت اخبار
به پیرایهٔ خبر در بر همچو مضامین کشیده بابهام تحقق در پی استحکام می شوند و
پیداست که ثلة من الاولین الخ از اقسام وعده است گو در پیرایهٔ خبرش
کشیده امیدواران را قوی می گردانیده اند مگر با فزایش بالا بر امید اول این
تقویت را چه ضرر اگر بتعیین موعود انطرف بی نیازی کار خود میکرد البته
صورت کذب درین میدان گرد افشانیها میکرد و گو تا سراپردهٔ جلال
و بی نیازی سی رسید زیاده ازین چه حاجت که سمع خراش سامعی باشم
آری اگر تفسیری درپیش نظر هیچمدان می بود شاید تا بدید و تر دید حرفی
چند می نوشتم اکنون اگر فقط باعتماد خیال نارسا و ذهن نا آشنا خود اینقدر
دیگر می نویسم که اول در حق مقربین هست و دوم در حق اصحاب یمین
می ترسم که منجمله تفسیر بالراے نباشد ورنه دفع این خلجان سهل بود که
انقیاد در اهل جنت و نار یوم فصل باقسام ثلثه یمین و یسار خواهد بود و پیداست
که مقربین از ارباب جنت و نعیم مقیم اند نتوان گفت که اوشان را
یمین خود جا نخواهند داد خصوصاً وقتیکه لفظ میمنه و مشئمه را پیش نظر گیرند
چه میمنه و مشئمه جاے راست و جاے چپ را گویند این نیست که مثل یمین
و شمال بر دست راست و دست چپ حمل توان کرد توان گفت که
مراد از اصحاب یمین و اصحاب شمال کسان اند که نامهٔ اعمال شان بدست راست
و دست چپ شان بدهند مگر آن که این هیچمدان را بوجه قلت عز اولت

بلکه عدم مزاولت کتب لغت وکتب ادب اطلاع نبود بالجمله اگر مراد
از یمین وشمال دست راست ودست چپ بودے آن وقت محتمل بود
که مراد از اصحاب یمین آنانند که نامهٔ اعمال بدست راست شان خواهند گرفت
وفرق تقرب وعدم تقرب درینجا کارے نکرده بجنت رفته کار خود خواهد کرد
مقربین را بمدارج علیا خواهند برد وباقیان را بدرجات سافله خواهند نشانید
ووجه مدافعت این وهم قطع نظر ازانکه لفظ میمنه ومشئمه بزعم این همه دان
شاهد آن است اول نص کنتم ازواجا ثلثة است ظاهر است که اگر
مقربین را داخل اصحاب یمین خواهند فرمود تفریع او بر سه چگونه راست
خواهد آمد دیگر اینکه واقعات دربار هاے سلاطین را اگر غور کنیم بعض کسان را
مے بینیم که ازانکه مقرره خود یکقدم بیشتر نتوانند نهاد وما منا الا له
مقام معلوم وبعض پروردگان آغوش عنایت را مے بینیم هرجا که خواهند
نشینند ووقتے که خواهند بیایند اگر کیفیت حضوری درگه خداوندی هم
که روز جزا خواهد بود برهمین قصه فرود آریم کدام حرج است که لوکا ویدل خلله
القصه ممکن بود که درین قضایا هیچ قضیه کل کاتب متحرک الاصابع وصف
عنوانی تقرب واصحاب یمین بودن را مداخلتے باشد مگر نه به اینمعنی که وصف عنوانی
علت ومقتضی محکوم است بلکه مراد هم اینست که محکوم علیه این قضایا جهت
تقرب وبیمن بود این نیست که مثل الکاتب ضاحک بالکل لغو وبیکار بود
فقط ارائهٔ محکوم علیه اصلے نماید مگر چون پایه علم من جعلهم همین خیال نارسا رسید است
تا چیزے در سینه دارم نه در سفینه جرأت این سخن در زبانم نیست —

جواب سوال دوم وجه اعتراض و انه لقسم لو تعلمون عظیم مقسم علیه است که با این الفاظ
طیبه انه لقرآن کریم درآورده اند عرض ضم است این مقسم علیه از سقف علما
بیان پیدا است که نور آفتاب از نور قمر اگر اینجا نیست که شمس اگر بی نور
بوده قمر را هم ور سے نیست که درین حالت ظلمت ذاتی بدر بوده گری بود
با اینجا هم همین است که اگر خدا نخواسته قرآن شریف غلط باشد همه قضایا نتیجه
غلط باشد همچنین مقسم علیه همین غلیظ باید تا ساسعان را از خواب غفلت
بیدار نماید مگر اینجا همه اقسام بیکمرتبه افتاده بودند آرے انتساب این ایمان
بجانب مالک علام عظمتے دران سپرده از ایمان دیگران ممتاز گردانیده بود
نظر برین بوجهی عظمت مقسم علیه غلظت مشار الیها را یاد داده آماده قبول کرده بود
تا اسپاد ایمان خداوندی را همچو ایمان دیگر سرسری فهمیده رو نگردانند
توجیه دیگر اینکه سفلیات را اگر به انفعال نهاده اند علویات را جلوه افعال
داده اند هر تغیرے و انقلابے که درخاکدان زمین رسیده منشا آن
در عالم اسباب همین کواکب اند که باطوار مختلفه می آیند و میروند
و همین انقلابے که پس از انقلاب ظهور نور قدیم بآئینه حدوث پرتو گا
آمد نزول قرآنی است نظر برین زانچه این انقلاب از جمله انجها بر تر
باشد دفعته این اجمال که از اجتماع جمله نجوم بهیئت مخصوصه ظهور پذیرفته
از جمله آنها بیکه در حوادث جلوه گر بودند احسن و اعلی باشد
دیگر حوادث که مقسم به نزادی گردیده اند بدین نقشه رسید بدین سبب موصوف
فقط جواب سوال سوم هل فی ذلک قسم لذی حجر

استفهام تقریری است و اگر کسے بمعنی تحقیق گرفته باشد سقط اشاره اش
نیز همین باشد مگر این جمله را بعد جملهاے متضمنه ایمان مذکوره بطور اعتراض
آورده اند تا اجمله معترضه عظمت ایمان را آشکارا گردانند و جواب ایمان را
بدلالت مابعد محذوف فرموده اند بخیال احقر مطلب اینست که اگر فرموده
مارا شرحیم نخواهید نهاد چنین و چنان نخواهیم کرد پس ازان بطور اثبات
قدرت خود بر تنفیذ وعید فرمودند الم تر کیف فعل ربک الخ فقط —
جواب سوال چهارم ان سعیکم لشتی بخیال همچوان جواب اعتراض الذی
اکثر کم نهان است که بلی می گویند چون هدایت و توفیق بدست خداوند و احکام
باند دست ما کنده دستان تا بان نرسیده همه را برابر چرا نگردانید و بسیارے
از کم عقلان بر زبان این چنین مضامین میرانند نظر برین فرموده باشند که ساعی
بنی آدم از یک نوع نیستند هر سعی لیاقت قبول خدا دارد یا گوییم هر فعلے
[illegible] حقیقت [illegible] را [illegible] جدا جدا نوازیم و همین یک سخن
[illegible] بیان باشد که ما [illegible] بنی آدم [illegible] فرموده ایها الناس
[illegible] مختلف الانواع هستند [illegible]
[illegible] یک [illegible] گرفته باشد [illegible] اشاره آن [illegible]
[illegible] از اختلاف [illegible]
[illegible] اختلاف الانواع ساعی بنی آدم با اختلاف
الانواع ساعیان [illegible]
[illegible] باشد فقط

جواب سوال [illegible]

جواب سوال پنجم

جواب سوال پنجم لعل مخبر افادهٔ ارتباط ما قبل و ما بعد است اما نه هر
ارتباط بلکه ارتباط سببیه ما قبل و مسببیه ما بعد و آنهم بطوریکه فیما بین یک غیر
قار الذات با دیگر غیر قار الذات باشد غرضم اینست که فیما بین سبب و
مسبب تقدم و تاخر زمانی باشد نه اینکه سبب و مسبب در بادی النظر
غیر قار الذات باشد مثلاً گندم را اگر بزمین افشانند این تخم ریزی سرمایهٔ
امیدواری حصول غلهٔ افزایان مضاعف پس لعل بایشان باشد تخم پاشی را
و درین قصه هم اگرچه سبب و مسبب غیر قار الذات نماید اما انظار ظاهر
پرستان همین گندم را سبب و مسبب دانند چه ظهور آنها با یکدیگر [illegible]
که موضوع له لعل است از معنی رجا دور بنا بود اما آنانکه از الفاظ گذشته اند
یا درین قصه نظر غور نفرموده اند لعل را بمعنی شاید میگیرند و شاید را شک
پنداشته حیران می شوند نه شاید بمعنی شک است نه لعل را با شک کار
فقط اشاره بامیدواری میکند که بنا بیش بر سببیه و مسببیه نهاده اند و ظاهر است
که سببیه و مسببیه مستدعی شک و عدم تیقن نیست شک و عدم تیقن را اگر
در هیچ مواقع جا میسر آید وجهش آن باشد که در سببیه یکی نسبت دیگری
شک یا در وجود اسباب شک رو دهد این نیست که در وجود اسباب
و مسببیه آنها تیقن بود و با اینهمه شک از میان خیزد جواب سوال ششم
شجرهٔ نادر آنجا که متضمن شجرهٔ مبارکه هست شجری از اشجار که طور هست
تخصیص نوع او اینوقت یاد ندارم از تفاسیر دریابند مگر هرچه باشد مراد
همین قسم شجر معروف است حاجت تاویل بجز [illegible] مستغنی است [illegible]

جواب سوال ششم

مطابق ظهر آیة همین شجر دنیاوی است گو مسقط اشاره بطن آیة چیزی دیگر
باشد و شاید وجه استغفار همچو خطرات باشد القصه لکل آیة ظهر و بطناً
مسلم است و ظهر آیة را همین معنی ظاهری دارد جواب سوال هفتم وجه
کراهت عطف مجموع بر مفرد و مفرد بر مجموع باین معنی بفهم هنوز نیامده که جمع
مقابل تثنیه و مفرد معطوف و معطوف علیه نتوان شد شاید مراد ایشان چیزی
دیگر باشد یا عطف جمله را بر مفرد مکروه داشته و غرض شان این باشد که
جمله را بتاویل مفرد گردانیده اگر فاعل یا مفعول گردانند مفرد برابر و عطف
نکنند و اگر مراد شان همین است که آنجناب نوشته اند یا ایشان در تمهید
این قاعده خطا کردند یا در تحدید این دائره بغلط افتادند این نوع بر صدها
شئی مشتمل باشد و هر صنفی برنگ دگر بود و یکی از ان مکروه هم بود نه همه
و این که در قرآن شریف وارد شده از ان قسم مکروه نباشد
و اگر تمهید و تحدید شان همه صحیح است اعتبار معنی را بود نه الفاظ را
جواب سوال هشتم سمع مصدر است اطلاقش بر واحد و مجموع درست
است و حکمت در اختیار لفظ سمع بی آنکه بعلامات جمع بنوازند بنظر این
کم نظر آن است که در قلوب و ابصار اختلاف انواع است و وجهش
آن است که آنها مظهر افعال اند و ظهور افعال بدون ملکه و قوة که
بالیقین وجودی باشد صورت نبندد و تفاوت و تشخص وجودیات بر
ثبوت فصول و ممیزات بدست نیاید بدین وجه اختیار صیغه جمع انسب
آمد و استماع شئی از انفعال است و آواز دیگران بگوش رسیده ...

میکند نه همچو آنکه همچو ابصار و قلوب تو نظر با محبت بر آمده معقولات را
در پیچیده و ظاهر است که جهت انفعال من حیث هو انفعال در تحقق وجود
فقط از روی عدم وارد و ورنه قبول آثار که کار انفعال است از چه
روست اگر عدم نگویند تحصیل حاصل بر سر افتد مگر اینهم هویداست
که عدم من حیث هو عدم مختلف الانواع نیست اگر هست وجود را
اعتبار وجود عدم را چنان مختلف الانواع گرداند که اعتبار اشکال نور اشکال
سایه را مختلف الانواع نماید چنانکه اینجا اشکال نور سایه می نماید ورنه
در حقیقت سایه را با شکل چه کار که او عدمی است و این بهر وجودیات
باشد همچنین انفعالیات را قیاس باید کرد که فی حد ذاتها واحد باشند اختلاف آنها
بحیثیت اختلاف مقبولات باشد مگر چون مسقط اشاره علی سمعهم فقط قابل انفعال است
نه بلحاظ مقبول اثر فاعل ورنه ختم چه فائده دهد بالضرور ایراد بصیغه مفرد انسب
آمد اما اعتبارات مقبولات که جمعیت را در آن سپرده صحیح عطف گردید تا اشاره
شناسان بدانند که غرض از ختم دفع آوازهاست نظر بدین اضافتی بوسیله علی
با آوازهای گوناگون پیوسته فهم ختم را بر فهم آنها حواله خواهد کرد الغرض غرض از عطف
اشتراک ختم است در معطوف و معطوف الیه و ختم در سمع اشاره تنوع میکند بدین وجه
انجام ختم هر دو جا بیک اندازه شد و پیداست که ختم فعلی است متعدی و قلوب
و سمع بجانب مفعول افتاده اند درین صورت غرض اصلی از عطف
بیان کیفیت مفعولی یعنی کیفیت و انجام فعل بلحاظ تعلق مفعول باشند
چو آن کیفیت هر دو جا مختلف الانواع شد عطف بر استحسان خود ماند

البتہ اینقدر فائدہ زائدہ بدست افتاد کہ سمع بحیثیت ذات واحد
واین تعدد محض بالائی است فیض مقبول است واین بدان ماند کہ
در قالبے معدنیات مختلف الانواع از سیم وطلا اندازند چنانکہ انجا وحدت
شکل قالب با نواع مختلفہ پیوستہ از ہر یک وحدت و وحدۃ جسد یدید
ہمچنین اینجا خیال باید فرمود ۔ کمترین ومتعلقان کمترین ہمہ مشمول عنایات
ایزدی ہستند وبخدمت میان محمد بشیر الدین صاحب ومیان محمد اسحاق
صاحب وبرادران خود از من سلام برسانند واز احمد سلام خوانند دیگر
ہر کہ پرسد و یاد ماند از من سلام معروض باد ۔ **سوال** ربط آیت **فاذا انشقت السماء فکانت وردۃ کالدھان** الآیات وبعض آیات دیگر
ربط آیت **فبای آلاء ربکما تکذبان** در فہم نمی آید زیرا کہ نعمتے وآنہا
نیست **سوال دوم** جملہ **لیعلم اللہ من ینصرہ** کہ در سورۂ حدید واقع است
باوجود قد علم آوردن لام برائے کدام فائدہ است **مکتوب دوم ایضاً**
بجوابنامہ مولوی محمد صدیق صاحب مرادآبادی سراپا عنایت
ومحبت مخدوم مکرم مولوی محمد صدیق صاحب سلمہ اللہ تعالیٰ ۔ کمترین محمد قاسم
پس از سلام مسنون مدعا نگار است در جواب نامہ اول اگرچہ تاخیر شد
مگر تقصیر نشد پس از ورود نامہ اول روزے چند بوجہ کاہلی تاخیر شد
باز از یادم رفت وقت روانگیم برامپور بیمبار ان یاد آمد چو اسبش نوشتم
وہمراہ گرفتم وبدل مصمم کردم کہ برامپور نظر ثانی کردہ بڈاک خواہم رسانید
الا در ہجوم احباب فرصت نیافتم ہمدران ایام اسباب کشاکشی بریلی

خاستند هرچند خواستم که نزدم مولوی محمد منیر صاحب کشیده برند بدین
نداروی در ارسال التوا ورزید دیگر در آمد وقت واپسی از بریلی یاد دارم
آن نامه را به نقی الدین خان سپردم یا مولوی احمد حسن صاحب همراه خود
بغرض نقل بردند القصه آن نامه را از یکے ازین دو صاحب باید گرفت
باقی ماندند سوالات دیگر جواب آنها درین نامه عرض میکنم آیات سورة
رحمن که بآنها اشاره فرموده اند اشاره بنعمتها دارند که به سلب آنها آیات
مذکور دلالت دارند ظاهر است که سلب نعمت بوجود نعمت متوان شد
و اینهم ظاهر است که ازجمله امور مشار الیها یا زوال سامان نعمت اند یا زوال عین
که این نعمت است و لفظ لیعلم الله بنفس تقدم و تاخر یا قبل لام و ما بعد
آن دلالة میکند نه بر تقدم زمانی خاص اگر گوئیم اسرجت السراج لیتنور المکان
لام لیتنور بر علیة اسراج و معلولیت تنور و تقدم و تاخر ذاتی ماقبل و مابعد
دلالة خواهد کرد نه بر تقدم و تاخر زمانی آرے انزال کتب و انزال حدید
هم خود از زمانیات و حوادث می نماید جوابش چیست جوابش اینست
که چنانکه بهر تعمیر امکنه اول نقشه میکشند و باز موافق آن تعمیر مے نمایند همچنین
بهر بنا و ایجاد این عالم اول نقشه کشیده اند نامش شاید عالم مثال
است و گمانم چنین است که آن قدیم است در ان عالم اول این تقدم
و تاخر به پیرایه تقدم و تاخر ذاتی بر روے کار آمد و باز موافق آن ظهور
فرموده به تقدم و تاخر زمانی موسوم گشت اینجا چنانکه انزال کتب و انزال
حدید زمانی و حادث است همچنان علم مذکور هم حادث باشد و اینجا این هیچ

قدیم اند علم هم قدیم باشد و چون نباشد هرچه اینجاست همه اول آنجا بوجود
آمد بنا بر طبق آن اینجا ساخته شد اینجا اگر انزال و ارسال علم است آنجا
نیز اینهمه امور باشد آری هرجا مناسب آنجا لیکن این حدوث اینجا
پس از قدم علم اول منافی شان الوهیت نباشد کس نبیند اند که مشاهد تعمیر
پس از اختتام آن بعد آن که اول علم نقشه بذهن باشد بر حدوث علم
وقت مشاهده دلالت نکند بلکه مشاهده مذکوره علم ظهور و ظهور علم اول
باشد چنانکه این وجود ظهور وجود اول بود والله اعلم بحقیقة الحال همه
برادران و جمله خانمان و جمیع حاضران سرگشته اگر یاد باشند سلام
عرض دارند مکتوب سوم بجواب بعض شبهات وارده بر آیت
خالدین فیها ما دامت السموت والارض الا ما شاء
ربک عطاء غیر مجذوذ و معنی شعر مثنوی ؎ زنده معشوق است
عاشق مرده ؛ جمله معشوق است عاشق پرده ؛ السلام علیکم —
جمله خطوط سوخته آتش شدند آن وقت یاد نماند که خطوط چه طلب
سوختنی نبیند زین سبب تعیین سوالات سامی دشوار افتاد و نه حافظه ام
درست و نه توجهه بچو امور را دارم و نه خطوط موجود آنچه بچو سخنان یاد آری
در گوشش است مبنا جواب میگردانم اگر غلط افتد معذورم در ما دامت
السموت والارض هر دو احتمال است اگر معنی استقبال مراد داریم
چنانچه اکثر همین کنند و در امثال این کلمات ما مراد دارند آسمان و زمین دوزخ
و جنت مراد خواهد بود و اگر نظر بر صیغه ماضی افگنند آسمان زمین دنیا گرفتن لازم خواهد بود

مگر هرچه باشد منافی خلود نخواهد بود بلکه بلاغتی خواهد فزود اول دو سه مقدمه
عرض میکنیم آن را در گوش باید نهاد اول هر چیز را از ماده و سامان حدوث
بقاء خویش از حدوث و بقاء ناگزیر است باز در صورت فراهمی این همه سامان
در کار بنائے اسباب وجود آنچیز نیز ضروری مکان را از حدوث و بقاء خویش
از خشت و گل و چونه و چوب وغیره و هیئت مجموعی چاره نیست و در صورت
فراهمی اینهمه این هم ضروری ست که مکان در ساحت وجود جلوه افروزد
دوم لیس الخبر کالمعاینة دوام مشهود با دوام موعود نسنجید سوختیکه
آن را در قلوب میسر آید این نبود سوم هر چیز را دو گونه عمر است یکے طبعی
دوم عرضی مثلاً ثمر انبه را بعد پختن اگر بطور خود گذارند پنج و شش روز باقی
ماند و بس و اگر در سرکه یا در شهد و روغن اندازند همون انبه سالها سال ماند و
متعفن و متغیر و فاسد نشود چون این دو سه مضمون هدیه حضرات شد این هم
باید شنید اگر آسمان و زمین آخرت مراد گیرند اول این دوام و خلود که بهر کفار
و مومن در دوزخ و جنت است بوجه بقاء خلود زمین و آسمان اند باز هیچ
قضایا یا قیاسها با نه دل رسد چه آسمان و زمین آنجا یا هر چند آسمان و زمین
نبود که خمیر مایه بنی آدم بود اما از این هم چه کم که بدل ما یتحلل آن توان خواند و هم
اینست که قابلیتے بسماوات داده اند و قابلیتے بزمین نهاده اند بمنزل علت تامه بنی
آدم و دیگر اشیاء واقعه فیما بین السماء والارض است و همین باشد که اکثر
بعد السموات والارض بلفظ و ما بینهما می افزایند تا دانند که این تعقیب فی کل
ثمره آن تعاقب ذاتیست که در علة و معلول و سبب و مسبب خانه نشین است

بازبارشا وجعل لکم الارض فراشا والسماء بناء وانزل من
السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لکم باین طرف راه نموده اند
که سامان بقا بنی آدم بین ارض و سماست که اول ذریعه حدوث شان بوده
مگر اگر فرض کنیم که اخگر را ازمیان هیزم گرفته اخگر دیگر برابر او در برابر او نهند
در کار احراق هیچ فتورے وقصورے نیاید باز اگر آب را بریزند و هوا بسته گرد
برند و همچنین به دیگر کنندگان آتش کنند احتمال فتور خارجی هم برخیزد لیکن
بیشتر نظر بر طبائع دارند و خیال سوانح خارجیه هما ندم بر لب آرند که احتمال سوانح
خارجیه در پیش آید ورنه بدون استثنا سوانح قضایا طبعیه را پیرایه دوام کشند
مثلاً گویند آتش میسوزد و آب آتش را میکشد از زهر میرند و از آب حیات باز
زنده شوند اینهمه قضایا طبعیه به پیرایه دوام مذکور شوند و هرکس ازین قضایا دوام
فهمد الحاصل آسمان و زمین دوزخ و جنت هرچند اصل خمیر بنی آدم نبود بلکه
خمیر انسانی بشهادة یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات
بدل میشود مگر این تبدل همچو تبدل اخگر بجای اخگر موجب تخلل تاثیر خمیر نباشد
و خود پیداست که آسمان و زمین را اگر فناست باسباب خارجی ست نه فنا
پنهانی عناصر که در طبائع انسانی و حیوانی وغیره نهاده اند آنجا رخنه گر بنا جسمانی
شان شود و شاید همین ست که از اول تا آخر بیک انداز قائم اند فارجع
البصر هل تری من فطور و همین ست که فنا ارض و سما بنفخ صور
تقدیر یافته اند بهیچ صورت مقتضای طبعی ارضی و سمائی دوام بود پس چون
این دوام طبعی را در نظر دارند باز بر خمیر بایه بودن بابدیت آنها نظر گمارند این خود

متحقق شود که ارض وسما را دوام هست وتا دوام آنها دوام بنی آدم ضروریست
والله اعلم بحقیقة الحال باز اگر ذبح موت را در خیال خود محفوظ داشته بیاد
آرند که فنائیت سما وارض را در کار آنها راه نداده اند احتمال سوانح دوام
هم رهزن استمرار آنها نیست بالجمله خلود بنی آدم را که درین آیة مذکور است
اگر بوقت بقاء سما وارض دار آخرت دارند گویا معلول را با علتش بیان
کرده اند تا بر خلود دوام شان برهان نیز همراه بود واحتمال دگر راه ندهد چون
دوام ارض وسما بمنزل شهود است اندرین صورت یقین خلود را استحکامی
دیگر بدست افتد واگر از آسمان وزمین درین آیة کریمه آسمان وزمین دنیا
مراد دارند بالاهر آنچه مذکور شد انهم شنید نیست که اصل مقتضاے طبیعت
این هست که هر شے را تا بقاء ساسانش بقا بود وبس واسباب بقا را اگر بعینها
ببندمیباید که این شے هم در رکاب او باشد نظر برین زیاده از زیاده مدت فنا
بنی آدم اگر میتوان شد همان مدت قیام وبقاء ارض وسما باشد زیاده از آن
اگر بقا بدست افتد همانا از سبب دیگر بود واندرین صورت می باید که مدت قیام
وبقای بنی آدم باعتبار اصل فطرة زیاده از مدت قیام ارض وسما نبود آری بیشتر
خوبی عنایت وعظمت همت شان این مدت را بشمار نتوان آورد زین سبب
افزایش باسباب دیگر لازم افتاد این است که اول خالدین فیها مادامت
السموات والارض فرمودند باز باستثناء الا ما شاء ربک افزود
مگر چون در نظر بنی آدم که کوته اندیشی شان از کوتاهی اعمار شان هویداست
چه زین عمر کوتاه دو راندیشیهاے دور ودراز چه دانند عمر آسمان وزمین عمریست

که زیاده از آن چه باشد توقیت بعمر آسمان و زمین مناسب آمد تا این طول بقاء
آنها که همسنگ دوام مشهود است این مضمون را بدل محکم زند باز افزایش
الا ما شاء ربک مبالغه فی تحقیق دگر باشد چه شیئیه هر کس بلکه جمله صفاتش
را زیاده از بقاء آسایش بقا نشود و میدانی که خداوند عالم را تا کجا هست و اصل
همین است که هر چیز بحالت اصلی خود باشد چه عروض عوارض اتفاقی است و
اینجا آنهم مفقود است صفتی مزاحم صفتی دیگر نتوان شد رحمت معارض
غضب میتوان شد مگر اسباب خارجه را آنجا مجال تاثیر نیست تا فکر فراهمی
امید رنج و آسایش را در خیال خام جلوه دهد و اگر استثناء الا ما شاء ربک
بدامن خالدین بیاویزند بلکه استدراک آن فنا مقصود آرند که مخالف طبیعة
ارض و سما آید خلاصه مرام آن باشد که از فناء خارجی حسابی نباید گرفت بلکه بر دوام
طبعی نظر باید انداخت مگر خود دانسته که همچو موالید ثلثه آسمان و زمین را بوجه
تضاد ارکان فناء طبعی زیر حکم خود نگیرد و آنهم معلوم شد که در همچو قضایا نظر اگر
باشد بر طبیعت باشد پس اندرین صورت این توقیت و تعلیق نصی صریح
بر خلود و دوام باشد و بوجه نکات معروضه بلاغتی عظیم بدست آید والله اعلم
و علمه اتم ربط استثناء باین مضمون که عرض کرده ام بطور اتصال مستقیم نتوان شد
و اگر اهل محاوره تسلیم کنند بطور انقطاع خواهد بود و العاقل تکفیه الاشارة -
جواب سوال سوم ع زنده معشوق است عاشق مردهٔ ؛ بابه الاستیفا
عاشق معشوق رضا جوی و خود رائی است یکی از رضای خود را رضای
دیگری است زندگی که عبارت از حس بالاراده بود بال و پر انداخت

وچون این است این حیثیت واین اعتبار. اززندگی هم دست برداشت
ورنه زندگی بے ارادت حیات بے مشیت بود وهو کما تری جمله معشوق
است وعاشق پرده؛ عاشق را احتیاج ونیاز ومعشوق را بی غرضی
وبے نیازی لازم است ومیدانی که حاجت خبز از عدم خبز وحاجت نان
از عدم نان است واحتیاج آب در صورت عدم آب واگر وجود این اشیاء
است باز همه طور بے نیازی است پس هستی مناط معشوقی ونیستی مدار عاشقی
بود واندرین صورت جمله معشوق آمد مگر چون وجودات خاصه را احاطه اعدام آنها
چنان ضروری است که مقید را قیود در آغوش گیرند واز چار طرف گرد آیند
لاجرم حیلوله آن هم چو حیلوله پرده درمیان آن وجودات ومدرکان آن
ضروری است با اینهمه تصویر شاید تصور این مضمون دشوار افتد مگر چه توان
کرد که زیاده ازین توضیح هم دشوار است بالخصوص درین وقت که افکار
دیگر پے سر اند پریروز جواب سوالے که تعلق بنفوذ قضاء قاضی داشت
بیست وشش ورق نوشتم دیروز جواب وسوال که یکے از وجود اجزاء
وجود کل اتحاد وتغایر آنها تعلق داشت ودیگر از غنا
وفقر اسیر بود نیز بانی عربی بر دو ورق کلان که مساوی چار
ورق این تقطیع باشد رقم زدم امروز یاد عنایت باعث
این تحریر شد غرض هجوم سوالات وتواتر افکار ومزاحمت کارها
دیگر که نتیجه آن در امروز وفردا مسموع خواهد شد انشاء الله تعالی
جل جلاله اطمینان از دل وفرصت از اوقات برده اند

در دلم چیست و از قلم چه میریزد اگر غلط است وجهش اینست و اگر صحیح است الحمد للہ
جل جلالہ ہمہ برادران و اقارب خویش و یاد آوران حقیر را سلام رسانند مکتوب چہارم
متعلق تفسیر آیۂ هل نجازی الا الکفور و وجہ اختیار اوصاف اربعہ
در سورۂ قل اعوذ برب الناس۔ بسم اللہ الرحمن الرحیم کمترین انام محمد قاسم
نام بخدمت عزیز از جان مولوی سید احمد حسن زاده اللہ کمالا پس از سلام
وشوق مشحون مطالعہ فرمایند از ان عزیز جدا شده بطوریکہ شده بدہلی رسیدم و دیدم
کہ خطوط اطراف و جوانب رسیده نهاده اند منجملہ عنایت نامۂ مولوی عبد العزیز صاحب
ہم بود اول بجوابش قلم بر داشتم و در اوقات مختلفہ کم و بیش نوشتہ غالباً شب جمعہ کہ
شب دوازدہم این ماه بود بانجام رسانیدم نوبت بہ بیست و یک ورق رسید اکنون
جواب نامۂ خود باید شنید بوجہ ہجوم اشغال اتفاق تحریر جواب نشده بود معاف فرمایند
اینوقت ہم دشوار است چہ عزیزم حاجی ظہور الدین احمد کہ بتقریب استقبال
حاجی مولوی ولایت علی ماموں خود و برادر ماموں زاد خود حاجی محمد اکرم آمده اند
پیش نظر اند مگر خاطر مولوی احمد حسن صاحب عزیز تر است آن عزیز از آیۂ
فهل نجازی الا الکفور پرسیده اند و حاصل سوال بظاهر اینست کہ
جزا و سزا مخصوص بکفار نیست عصاة مومنین نیز بجهنم اعاذنا اللہ منها روند
و معذب میشوند اندرین صورت این حصر چہ معنی دارد جواب این شبہہ
بدوگونہ می نویسیم اول آنکہ عصیان مومنین از تہ دل نبود بلکہ اقتضاء ایمانی
معارض اوست مگر غلبۂ اثر دیگر داخلی یا خارجی سرمایۂ عصیان میگردد اندرین
صورت منشاء این اثر چیزے باشد کہ بذات خود عارضی است و باقتضاے

ذات راغب بمعاصی است آن را شیطان نام نهی یا نفس نافرجام مگر
چون اینچنین است این مجازات درحق مومن بالعرض بود و بالذات معذب
همان چیز باشد که بالذات عاصی است حاصل این تقریر آن باشد که اگر
موصوف بالذات بعصیان چیزی داخلی است فرض کنیم همان را نفس گویند
آن چیز داخلی دگر باشد و منشاء از عان ایمانی چیز دگر و اختلاط این دو متضادین
آنچنان بود که در ابدان ما و شما و دیگر مرکبات عنصریه آب را با آتش گره داده اند
بهر حال تسلیم تضاد فیما بین ضروری است ورنه کفر و ایمان با این تضاد و تقابل
که دانی و همه دانند از یک خمیر زایند. واگر سرمایهٔ اثر مشار الیه امری ست خارجی
مثلاً شیطان درحق آن اثر عارض و منضم او خال جهنم جزا ربود اگر آثر اقابل
آن دانند و درحق مومن تطهیر اگر اثر مذکور را قابل مجازات نه پنداری باری
ازین چه کم که این او خال مومن درحق او مجازات نبود تطهیر باشد که لاجرم ناشی
از رحمت است نه غضب تا پاداش و مجازات خوانی و آثار غضب دانی و این
بدان ماند که نقره و زر در بوته گذارند و بگدازند تا چرک از روی تا بانش جدا او فتد
و جمال مستور او ازین پرده نازیبا بر آید یا اولاد خود را بحجام و جراح حواله کنند
تا نیشتر زنند آلایش از دل او بر آرد و پاک سازد و طرز دوم اینکه دخول و وقوع
از مجازات و ادخال عام است که گاهے کسے را در آب و آتش اندازند و
گاہے پاے او بلغزد و بیفتد آن را خود اندازند و باز نه برارند و از اندرون
برون نکشند و چون بکشند که خود انداخته اند و آنکه بوجه عناد کسے را بچاه و
آتشدان می اندازد غرض او همین باشد که بمیرد پس دست او چه گیرد و آنکه پای او

لغزید و بیفتاد از بهر طرف بهر اخراج او دویدند و نامقدور زننده پاید همین طور
قصه دوزخ است اعاذنا الله منها کفار را خود بیندازند و باز نه برآورند و مومنان
را پای بلغزد و بدین سبب دران درآیند همین است که ایشان را از ره ابواب
نه برند از ره پل برند و میدانی که در و دروازه بهر دخول و ادخال است و پل
بهر عبور و مرور نه بهر وقوع و دخول اگر کسی بگفتد این اقتضا پل و صراط
نیست پالغزی او باشد نظر برین این را مجازات نباید گفت غرض مجازات
فعل خداوندی است نه فعل عبد پالغزی فعل عبد است نه فعل معبود چون
مومنان را پای بلغزد از هر طرف شفیعان بدوند و برارند باین تقریر حل
بسیاری از مشکلات حدیث و قران بسهولة توان کرد فقط قُلْ أَعُوذُ
معوذتین بِرَبِّ النَّاسِ مَلِكِ النَّاسِ إِلٰهِ النَّاسِ مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ
الْخَنَّاسِ الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ
در سوره والناس وجه تعوذ بسه اوصاف از یک شر وسواس اینست والله اعلم
که وسوسه را با ایمان تقابل است ایمان عزم و اقتضار انقیاد را گویند و وسوسه را
رو بسوی دگر است چنانکه هویدا است مگر مبدء اول ایمانی همین ربوبیة او تعالی است
اول نشو و نما را انقیاد و تذلل بمشاهده تربیتهای بی پایان او تعالی باشد و ربوبیة
خداوندی را اولی که دست بدامان ملکیة دارد چنانکه غلام بقبضه آقا خود محبوس
بود و بدین سبب کسب معیشت نتواند یا زوجه در قبضه مالک بقبضه خود محبوس
باشد و بدین وجه قوت خود بهم نتوان کرد همچنین بلکه زائد ازین جمله کائنات
در قبضه اقتدار مالک الملک علی الاطلاق ملک الناس محبوس هستند پس

چنانچه زن و نفقهٔ غلام و زوجه بحکم حبس بر آقا و زوج باشد نه بحکم ملک یمین و
ملک نکاح ورنه نفقهٔ ایام اباق و نشوز و خروج هم بگردنش ثبت می‌شد همچنین
نفقهٔ جمله عباد بحکم حبس مذکور بذمهٔ خداوند کریم باشد و باین وجه که خروج از قبضهٔ
قدرتش محال است سقوط عباد هم محتمل نیست و میدانی که در ربوبیت همین اعطاء ضروریات
روحانی و جسمانی باشد دیگر چه باشد لیکن چنانکه ربوبیت منوط بمالکیت بود همچنین ملکیت از
الوهیت خبر میدهد شرح این اجمال آنست که الوهیت همین معبودیت باشد و معبودیت بحکم تضایف بنا
خود بر عبودیت دارد و عبودیت را دانی که همین تذلل و انقیاد است و بس لیکن بنا بر
تذلل فقط بر محبت است امرے دیگر منشاء این کیفیت نتوان شد آری گاہے
بیواسطهٔ دیگران روی نیاز بمحبوب خود باشد چنانکه عاشقان را پیش معشوقان [illegible]
کرده باشی و گاہے وسائط بمیان باشد نیاز یکه بخدمت دربان و پاسبان آقا و
و رقبا باشد از همین قسم است و نوکر هرچه با آقا بنعمت خود میکند از همین قسم
غرض اصلی او مقدار اجرت است اگر آقا نوکر را بر طرف کند باز رو بسویش نمیکند
اگر آقا محبوب بالذات بودے انقیاد و تذلل نوکر علی الدوام می‌بود چون این
مقدمه هویدا شد از موجبات محبت نیز باید گفت متعلق محبت بصیغهٔ مفعول در
ما نحن فیه جمال و کمال خداوندی است که ذاتی است و عرضهٔ زوال نتوان شد
یا احسان و قرب او تعالی که احتمال انفکاک و بدل راه نتوان یافت مگر هرچه
باد اباد اینهمه از ذات بحت فروتر است جمال و کمال را خود میدانی که از مرتبهٔ صفات
بالا رفتن نتواند همچنین احسان او تعالی همین است که از آن طرف چیزے افاضه
فرموده اند پس چنانکه نور صادر از شمس بزمین فائض می‌شود همچنین حیات و را

آن طرف که همین صفات باریتعالی باشد باینطرف فائز می شوند و ازینجا دانسته
باشی که آنچه بزرگان صوفیه کرام فرموده اند که ممکنات مظاهر صفات باریتعالی
اند حق این است آرے اولین صادر همین صفة وجود بود که نمودها ازوست مگر چون
حقیقة احسان او تعالی دانستی قدرے از قرب او تعالی نیز فهمیده باشی چه اندرین
صورت واسطه فی العروض در جمله صفات خداوند تعالی باشد و موافق تقریر متعلق
آیة اولی بالنبیین که در تحذیر مسطور است قریب چه اقربیة او تعالی مشهود
شده باشد چون قصه اینچنین است تعلق جمله اقسام محبت کمالی باشد یا جمالی
احسانی باشد یا قربی واضح شده باشد و اینهم واضح شده باشد که الوهیت از
ملکیة بالاتر است وجه این تفاوت این است که مصداق ملکیة او تعالی همین قبضة
تصرفات و ملکه حکمرانی او تعالی است که در قرآن مجید در ضمن آیات اتعبدون
مِنْ دُوْنِ اللهِ مَا لَا یَمْلِکُ لَکُمْ نَفْعًا وَّلَا ضَرًّا بملک نفع و ضر تعبیر
فرموده اند و میدانی که نفع همین افاضه است و ضر سلب آن اگر تجلی فرو دارند
همان محل ربوبیة بر آید که فعلیت قوة و ملکه ملکیة است و میدانی که قوة و ملکه
از فعلیت سابق است مگر متعلق محبت که موجب تذلل معروف است
بالاتر مرتبه ربوبیة و ملکیة است درین دو مرتبه منشاء اضافة آنطرف است البته
آن اضافه صادره ازان جانب واقع بدین جانب است ورنه قطع نظر از
از وقوع فی مرتبة الذات کائنات ازین اضافه بهره ندارند و بدین سبب
اگر گوئیم که اینطرف استغنا و افراد مقابل اضافت است بجا باشد و در مرتبه
محبوبیة منشاء و مصدر اضافة این طرف است و این اضافه محبة واقع بر آن

طرف است و بدین نظر اگر گوییم که آن مرتبه من حیث هو ازین اضافه بهره ندارد بلکه من حیث
هو افراد و استغنا است نه اضافت درست بود ازین قدر بخوبی روشن توان شد
که مرتبهٔ محبوبیت که همانا مرتبهٔ الوهیت است از الوهیت و ملکیت بالا است چه مقید و
مضاف از مطلق و مفرد فروتر باشد بالجمله چنانکه مناط ربوبیت بر ملکیت است مناط
ملکیت بر الوهیت است چنانکه ملکیت کارپرداز الوهیت است ربوبیت از کارپردازان
اوست تسخیر که همانا از مقتضیات ملکیت است سرمایهٔ گرم بازاری الوهیت
باشد و تربیت مناسب که از آثار ربوبیت است عمده دستکاری ملکیت بود بنظر بدین
ربوبیت نیز از کارپردازان الوهیت و محبوبیت خواهد بود پس آنکه از وسوسه پناه جوید
ازین راه پایه بپایه بمعبود خود رسد و چاره کار خود که همانا کار اوست بجوید و از کسی دیگر
نجوید هان اگر وسوسه را المخالفة باقتضاء معبودیت نبودی البته تعوذ از ان ازین
درگاه باین راه نمی بایست که هر کاری و هر مردی مگر قاعدهٔ علاج بالضد را خود مسدودی
نظر بدین پناه از وسوسه بدرگاه معبودیت و الوهیت می باید جست مگر افتادگان حضیض
عبودیت را رسانیدن عرض خود تا بآن درگاه بی وساطت توالی مراتب بدرجه
خیال متعسر است که رعایای ملکه را عرض حال خود بی واسطه کمشنر و لفتنت و لارد
دشوار باشد ازینجا وجه ترک واو عاطفه مابین اوصاف مسطوره اعنی رب الناس
ملک الناس اله الناس و اختیار ابدال هم دانسته باشی و هم مطلب اصلی موجه
شده باشد یعنی وجه پناه جوئی بسه درگاه متنازله که یکی نائب دیگری است از یک
بلار واضح شده باشد مگر خوبتر آن هست که اینجانب هم تثلیث مناسب برآورده
شود و عزیز من وسواس را بیان حقیقت متعوذ منه بنماید و این را مقابل مرتبهٔ الوهیت دارد

که ملک الناس و رب الناس عنوان همان حقیقت اند و خناس را از خواص او
باید شمرد که ظاهر بران جز ملکیت که از خواص الوهیت است نتوان شد چه
حاصل این خصوص همین اختصاست که کار دزدان باشد و تدبیر مدافعت او شان
جز شاهان از کس دیگر امید نتوان کرد الذی یوسوس بیان فعل ما هینه سوای
است که دافع آن جز تربیت که کار الوهیت بواسطه ملکیت است نتوان شد
اکنون از وجه توحید متعوذ به و تبیع متعوذ منه در سوره فلق هم بقدر فهم می باید گفت
بخالی اگر باغی نشانده باشند اول ضرور است که لب و دهن وغیره جانوران سبز
خوار وغیره تا بدان نرسد دویم ضرور است که آب چاه و نهر و باران و هوا و حرارة
آفتاب باو رسد سویم برف وغیره اسباب احتقان حرارة غریزیش برو نیفتد چهارم اعدا
مالک مثلاً بوجه عداوت شاخ و برگ نه برند و بیخ او نه برکنند اگر اینهمه سامان فراهم شد
امید است که آن نهال گل و بار آرد ورنه امید کامیابی معلوم چون این مقدمه ممهد
شد بباید شنید که فلق حبه اولین سامان رویدگی است مگر این انداز پیدا کردن
نه مخصوص به نباتات است بلکه در جمله مخلوقات همین سان کنند چیزی را از چیزی
می برارند و همین را شگافتن گویند از غذا ارکثیر المقدار نطفه و بیضه و از ابر باران
برارند و از آفتاب نور و از علت معلول و از وجود همه کل ممکنه را برارند غرض از زیر
تا بالا و پیدا کردن همین شگافتن است و بس اندرین صورت رب الفلق کنایه
از خالق باشد مگر بحیثیت تربیت که عنایت را مستلزم است نظر برین درباره
حفظ مخلوقات استعانت را سزد و حفظ را دانسته که از چار چیز ضرور است
اول اشاره باول است و ثانی بثانی و ثالث بثالث و رابع برابع وجه

این تطبیق آن ست که اضافت شر بما خلق شیر بآن است که آن شر
مقتضار ماهیتش بود ودانی که سبزه خواری مقتضای طبیعهٔ جانوران صحرائی است
پس ازینکه ومن شر غاسق اذا وقب فرموده گویا اشاره بارتفاع اسباب و معدات
کردند چه قید اذا وقب دلالت بران دارد که غاسق را اگر چیزے بپوشد موجب
انبعاث شر باشد ورنه شر نخیزد مگر دانی که حاصل این وقوب این وقت
همین انقطاع علاقه از باشد پس اول علاقه را مقید خود باید انگاشت تا انقطاع
او موجب شر شود و پیداست که افاده علاقه جز اسباب و سامان در اشیا دگر نباشد
بعد ازین ومن شر النفثٰت فی العقد فرموده اشاره بتجوز از موانع ترقی کرده اند
چه نفث فی العقد سحر بود واثرش میدانی که همین عروض عوارض مخالفت طبیعیه
اصلی بود که مانع از ظهور آثار اوست و به برف واقع علی الاشجار که حرارت غریزیش را
مختفی گرداند واز نشو و نما و ترقی باز دارد مشابهت تام دارد چنانچه جمله کانما
انشط من عقال در بعضے احادیث متعلقه سحر یهودیان بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم وارد است دلالت بر اینقدر دارد که چیزے بر آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ
غالب آمده مقتضیات طبعی را پوشیده بود پس ازان ومن شر حاسد اذا حسد فرموده
بتجوز از مفسدان کینه کش کردند که بنایش بر عداوة است نه آنکه همچو خواهش جانوران
مقتضاے ماهیت انسانی است واللہ اعلم وعلمہ اتم واحکم

مکتوب پنجم دربیان معنی بیت مثنوی شریف

کفر گیرد کاملی ملت شود ٭ هر چه گیرد علتے علت شود ٭ بسم اللہ
الرحمٰن الرحیم سراپا عنایت و کرم مرزا عبد القادر بیگ صاحب

دام عنایتکم این کمترین خلایق که محمد قاسم اش خوانند سلام مسنون بجا آورده
عرض پرداز است من به دیوبند بتقریب شادی مولوی محمود حسن صاحب رفته بودم
که عنایت نامه بنام این هیچمدان درین شهر کول رسید چون باز آمدم و آن نامه را
گرفته لفافه دریدم دیدم که این خاک بیز کوچه رسوائی را بآسمان رفعت و علا
رسانیده‌اند کمال خود معلوم احوال خود معلوم همانا از نظر بلند بینهای آن بدیع العجائب
باشد که بنظر همچو اهل دانش و بینش این کم از کبوتر را شهباز بلند پرواز نموده اند
اگر حک خیالات از صفحهٔ قلوب مردم بمن آموختندی لاجرم این خیال باطل را
از خاطر سامی محو کرده نقش حقیقت خود بمجلوت انعکاس طبیعت سامی آوردمی
اکنون بجز آنکه التجای بدرگاه مجیب الدعوات درباره صدق حسن ظن آن مخدوم
و دیگر مکرمان کنم خداوند کریم آن مخدومان از لوث کذب و مرا از بار ریب
محمد چه پیچه باز دارد اکنون تتمهٔ دیگر مبدا اسم معنی است که فکر گیرد و کاملی ملت
شود و هر چه گیرد علتی علت شود و هر تمهیدی موقوف است **تمهید**
درین عالم اگر دیده بکشائیم هر چیز را حقیقتی نهاده اند و هر حقیقت را صورت مناسب
آن داده اند انسان را حقیقتی است روح انسانی و صورتی است این پیکر جسمانی
در محاورات باهمی از هر زبان که باشد اطلاق انسان بحقیقت و صورت هر دو
جدا جدا می کنند و از همین جا است که احکام بدن را سوی حقیقت راجع می نمایند
میگویند زید عمرو را زد عمرو زید را کشت و امثال آن که همین جمله احکام بدنی منسوب الیه
زید و عمرو باقرار میدهند حالانکه مصداق زید و عمرو حقیقت است که زخمها از چنین ضربها
دوست نه بدن او که درین معرکه هر روز دو گاه ... چون با بیعقد ز السنه شد

باید دانست که ایمان و کفر را حقیقتی و صورتی هست که روح ایمان و کفر آنرا باید خواند
که شعائر و افعال آن روح باشد مثلاً اقرار شهادتین صورت ایمان است و انکار یکی از آن
کفر پس اگر کامل در ایمان صورت کفر یا کفر را صورت ایمان گفت که فلان کس کفر
همچنین اگر منافق صورت ایمان کامل آورد و اگر گویند که ایمان آورد یا ایمان
بجا باشد لیکن از وفور دانش آنحضرت صلی الله علیه و سلم که نسبت آثار حقیقت در صورت
باشد در صورت انسانی چه آثار از حرکات و سکنات و کیفیات شادی و غمی
گریه و غیره که از روح انسانی و حقیقت انسانی میرسد اگر روح انسانی را با پیکر
سروکاری نماند و این علاقه که میبینی از میان برخیزد باز این آثار انسانی نخواهی
نظر میبینی داشته باشی هرچند حقیقت ایمانی را با پیکر کفر بهم زنند و آن شاید جان
ظلماتی نهند باهم نوری و ظهوری از آن طرف هم باشد بلکه خود این پیکر از آثار آن
باشد و این صورت خود یکی از مقتضیات آن صورت معنی بود و اگر مثالش بکار است
را ببین که اقتضای جان او بالطبع هست از کیفیات قلبیه حالات روحانی که باشد
چنانکه منشاء این همه اسناد اعنی رنج و شادی شوق و یاس امری هست واحد که عشقش خوانند
اگر تفاوت هست تفاوت اوقات و محرکات است همچنین منشاء اقرار شهادتین و انکار آن
وقت کمال ایمان همون کیفیت ایمانی اگر باشد چه جای اعنی وقتی اگر منشاء خاطر اظهار
مافی الضمیر میباشد و این اکثر هست وقتی بغرض چند که متعلق با ایمان باشد خفاء
سر مکتوم هم میباشد عظیم ترین آن اغراض اعلاء کلمة الله و ترقی دین و
خلائق میباشد که در صورت کشته شدن مخصوصین بدین سبب مقتضای ایمان
دیگر که خوف جان باشد کتمان ایمان بود و این چه دانی که اجرای کلمه کفر

نتوان شد چنانچه حضرت عمار بن یاسر و هم بعض دیگر اکابر در چنین اوقات کرده اند و همچنین کاملان ا
که اوشان را بنابر تکفیر گرفتند و ملت شما را و شما را اکنون رخصت این قسم جان بر بها
درچنین اوقات هم رسید بالجمله جناب سرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم خبر اینچنین کفر گوییهای حضرت
عمار رضی الله عنه شنیده تعنت نشدند و بر عکس رای دیگران فرمودند که عمار کافر نشده از سر تا
به ایمان پر شده و باز که حضرت عمار را خواندند فرمودند که اگر باز چنین اتفاق افتد باز همچنین بگو
و جان از دست کفار سلامت آر ازین ارشاد که از سر تا پا بایمان پر شد همین بدل میرسد که باعث
این قسم بدگوییها کیفیت ایمانی بود فقط محبت جانی نبود و اگر سببش فقط علاقه محبت جانی
بود و غرض نبوی صلی الله علیه و آله و سلم ازین ارشاد تغلیط تکفیر این حضرت عمار بود و فقط نه تزاید ایمان
اوشان بعد چه این فعل چنانچه بظاهر می نماید در ان صورت هم این سنیت اوشان مباح
ماند فقط اگر فرق است اینست که در صورت اولی در حقیقت فعل عماری و حقیقت
افعال امثال ما فرق باشد و صورت متحد مگر چه حرج که در ارتکاب رخص ما و پیغمبر ما صلی الله
علیه و آله و سلم اگر اتحاد است فقط در صورت است نه در حقیقت فرق زمین آسمان است چه ارتکاب
رخصتها نیز مثل ارتکاب عزیمتها بر آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم عزیمت بود اعنی در معاملات
دو جهتین که در یک طرف آن از کردن و نا کردن هر دو ضروری بود تا الزام یک جانب از
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم موجب مغلطه عوام نشود و بالجمله افعال نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
بدین جهت که تبلیغ از ان می آید در هیچ مسئله بهر طرح خواه از قسم کردن باشد یا از قسم ترک
از قسم عزیمت در حق آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود در حق ما متبعان با آن که هر چه
گرفته ایم از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گرفته ایم اونچه که رضای باری بدان تعلق
پذیرفته و نوعی از تحریض و ترغیب بدان کرده اند عزیمت است ورنه رخصت

یعنی بہتر آن است کہ نکنند و اگر کنند عذابی و عتابی نیست کہ بخوف آن جگر خون شود
چون معنی مصرعہ اول بجای خود نشست معنی مصرعہ ثانی را بجای باید نشانید
شنیدہ باشید کہ درشان آن در آخر سورہ براءت سفر باید والذین اتخذوا
مسجدا ضرارا و کفرا و تفریقا بین المؤمنین و ارصادا لمن حارب
اللہ و رسولہ من قبل ولیحلفن ان اردنا الا الحسنی
واللہ یشہد انہم لکاذبون لا تقم فیہ ابدا لمسجد اسس
علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیہ الآیہ بانی این
مسجد منافقان بودند بلکہ اغراض فاسدہ در بنا مطمح نظر داشتند چنانچہ باجمال
آن درین آیات ارشاد فرمودہ اند بوجہ فساد نیات اوشان این عمل خیر اوشان
کہ در مرتبہ صورت کار ایمان و اہل ایمان بود آنچنان زشت و زبون شد کہ
خود از بالای ہفت آسمان پیغمبر خود را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم صدای لا تقم فیہ
ابدا دادند و ہمچنین نماز و روزہ و اقرار شہادتین اہل نفاق را تصور باید فرمود
کہ از سر تا بپا ہیچ زشتی و زبونی کہ ہمانا معنی علت است ہیچ نخواہد بر آمد اگر بالفرض
کسی را باو کاری افتد باید کہ پس البتہ کہ بیکار و ناکارہ اند والسلام نظر باتحاد جناب
با مرزا محمد بیگ صاحب من ہیچمدان جداگانہ نمی نویسم بعد سلام ہمین یک مضمون
ہست والسلام ہمہ را دیگران سلام احقر خصوصاً جناب حافظ و مفتی صاحب
و مولوی تمنا صاحب و مولوی جان علی صاحب و مولوی اکبر علیخان صاحب
سلام احقر رسانند فقط

نوحہ در فراق حضرت مولانا جناب مولوی محمد قاسم صاحب رحمۃ اللہ علیہ

مصنفهٔ منشی حمید الدین متخلص به بیخود رئیس قصبهٔ سنبهل

دمی از خاک مولانا برون آ — که بینم روی زیبا قد رعنا
چه دیدی کز سرم سایه بریدی — چه افتادت که تا دامن کشیدی
نه پهلو هم گرفتم پاک رفتی — جفا کردی که زیر خاک رفتی
مرا باشد اگر صد چشم بینا — بود روی ترا هر دیده جویا
کشایم دیده گر روی که بینم — گل نظاره از حسن که چینم
ترا هر لحظه کاری با خداوند — مرا از دیدن تو دیده‌ها بند
ترا از دیدن ما گشته پرهیز — مرا بی تست جام عمر لبریز
کجائی تا ترا خدمت گذارم — بمیرم زیر پایت جان سپارم
کجائی ای سروان مایان — کجائی روح مایان جان مایان
کجائی ایکه بر تو بود نازم — کجائی ایکه سویت چشم بازم
تو و آغوش قبر ایجان بیخود — ته خاک لحد ایجان بیخود
همان حسرت که اندر سینه ام بود — تمنائی که او در سینه ام بود
که باشد کاشکی گر اختیارم — به پیش آستانت جان سپارم
سرم بر زانوت چشمم بر رویت — کفن از دامنت قبرم بکویت
وگرنه هر کجا باشم خرامان — وبال جان نباشد دادن جان
کسی گوید به پشت کو فلان مرد — ز چشمت دور مرد و نوجوان مرد
تو فرمائی برای شرب که او بود — خدا آمرزدش مرد نکو بود

ترا چون سر گزیدست عالم غیب
همین گفتن نشاید بی شک و ریب

نه تنهایی تا نه خاک افگند شد
نه رازی تا که پنهانت پسندند

اگر نوری به جان من قدم زن
وگر خاکی بیا در سر و چشم من

وگر خود مردمی در چشم من شو
وگر گنجی بیا در حدقه ام رو

اگر تنهاییت مقصود باشد
هزاران خلوتم موجود باشد

ولی دارم ز دور و غیر حالی
بیا بنشین قدم زن لاابالی

سری دارم ز سودای دگر پاک
بیا بنشین قدم زن چست و چالاک

نهان دارم درون سینه خانه
بیا بنشین قدم زن مالکانه

دو چشم و اندرونش پرده با هم
بیا بنشین قدم زن ای نگاهم

دماغم شد تهی از فکر اغیار
بیا بنشین قدم زن مست و سرشار

الحمد لله رساله هذا المسمی باسرار قرآنی بتصحیح حمیده خصال سعید الزمن مولوی محمد مظهر حسن صاحب
شاگرد اکمل المفسرین افضل المحدثین قدوة الفقهاء زبدة الزهاد جناب مولانا رشید احمد صاحب
گنگوهی و مولانا احمد حسن صاحب امروهی در مطبع گلزار احمدی واقع شهر مرادآباد
باهتمام راجی الی رحمت الله محمد ولی الله ماه رجب
سنه ۱۳[illegible] هجری طبع گردیده

اشتہار

نام کتاب	نام مصنف	قیمت	محصول
آبحیات	مولانا محمد قاسم صاحب نانوتوی	۱۲	۱
تقریر دلپذیر کاغذ ولایتی	//	۸	۲
زرد کاغذ مروج	//	۱۲	۱
ہدیۃ الشیعہ	//	۱۳	۲
لطائف قاسمیہ	//	۱	/
قاسم العلوم ۳ نمبر ۳ و ۴	//	۱۲	۲
الدلیل المحکم	//	۱	/
تحذیر الناس	//	۳	/
اسرار قرآنی	//	۱	/
حجۃ الاسلام	//	۳	/
حق الصریح فی اثبات التراویح	//	۱	/
تصفیۃ العقائد	//	۳	/
رسالہ تحفۂ لحمیہ	//	۱	/
مباحثہ شاہجہانپور	//	۶	/
قصائد قاسمی	//	۱	/
زبدۃ المناسک	مولانا رشید احمد صاحب گنگوہی	۳	/
ہدایت الشیعہ	//	۳	/
[illegible]	//	۱	/
لطائف رشیدیہ	//	۱	/
تفسیر حقانی		۸	۴
ظفر مبین	مولوی محمد علی صاحب	[illegible]	۶
قصائد اربع المسمی طیب النغم	شاہ ولی اللہ صاحب	۳	/
مکتوبات المسمی کلمات الطیبات	شاہ عبد القادر جیلانی رحمۃ اللہ علیہ و مرزا جان جانان صاحب رحمۃ اللہ علیہ دہلوی و شاہ ولی اللہ صاحب رحمۃ اللہ علیہ	۱۲	۳
اجوبۂ اربعین حصہ اول	جناب مولانا محمد قاسم صاحب	۶	۱
رسالہ فیوض قاسمیہ	//	۳	/

اور انکے سوا اور بھی کتابیں ہر قسم کی موجود ہیں جن صاحب کو مطلوب ہوں قیمت بھیجکر مشتہر سے طلب فرما لیں فقط

المشتہر

محمد ابراہیم شاہجہانپوری مہتمم مدرسہ عربی شہر مراد آباد واقع مسجد بادشاہی